

که همچنان که نفس می کشیم و احساس می کنیم قضاوت هم بکنیم؛ و نیز ما نمی توانیم از ملاحظه بعضی اشیا در پر تو نوری قویتر و تمامتر، به واسطه رابطه عادی آنها بایک تأثر حاضر، خودداری کنیم؛ همچنانکه نمی توانیم مادام که بیداریم خود را از اندیشیدن بازداریم، یا هنگامی که در روز روشن چشمهای خود را به اشیا محیط خود می اندازیم آنها را نبینیم. هر کس به خود زحمت داده باشد که این شکاکیت تمام را رد کند در واقع بی حریف نبردیده و کوشیده است که قوه ذهنی را اثبات کند که طبیعت قبلا در ذهن سرشته و غیر قابل احتراز ساخته است. پس نیت من از نشان دادن براهین آن فرقه عجیب بدین دقت، فقط این است که خوانندگان را به حقانیت این فرض خود آگاه سازم تمام استدالات ما راجع به علت و معلول از چیزی جز عادت گرفته نشده اند، و عقیده بالخاص به جنبه حاسه طبیعت ما تعلق دارد و نه به جنبه عاقله آن.

هیوم (در کتاب اول، قسمت پنجم، باب دوم) ادامه می دهد که «شخص شکاک همچنان به استدلال و اعتقاد خود ادامه می دهد، حتی با آنکه خود می گوید که نمی تواند به وسیله استدلال از استدلال خود دفاع کند؛ و مطابق همین قاعده وی باید اصل مربوط به وجود جسم را بپذیرد، هر چند هیچ نمی تواند مدعی شود که به حکم هیچ برهان فلسفی به حقیقت آن معتقد است... ما البته می توانیم پرسیم چه باعث می شود که به وجود جسم معتقد شده باشیم؟ اما بیهوده است پرسیم که آیا جسم وجود دارد یا نه؟ این نکته ای است که ما بایست آن را در همه استدالات خود مسلم بگیریم.»

سطور بالا آغاز بابی است تحت عنوان «در باره شکاکیت با توجه

به حواس». پس از يك بحث طولانی این باب با نتیجه زیر پایان می‌یابد :

«این تردید شکاکانه، هم در مورد عقل و هم در مورد حواس بیماری است که هرگز از ریشه قابل علاج نیست، بلکه هر قدر آن را از خود برانیم باز هر لحظه عود می‌کند، و گاهی ممکن است به نظر برسد که کاملاً بر ما مستولی شده است.... فقط تساهل و تسامح می‌تواند ما را از چنگ آن خلاص کند. به همین جهت من کاملاً بر این صفات اتکا می‌کنم، و عقیده خواننده در حال حاضر هر چه باشد مسلم می‌گیرم که ساعتی بعدوی متقاعد خواهد شد که هم جهان خارجی و هم جهان داخلی وجود دارند.»

هیوم می‌گوید مطالعه فلسفه دلیلی ندارد جز اینکه برای بعضی طبایع این کار سرگرمی خوشایندی است. «در همه وقایع زندگی باز بر ماست که شکاکیت خود را حفظ کنیم. اگر اعتقاد داریم که آتش گرم می‌کند یا آب طراوت می‌بخشد فقط بدین جهت است که خلاف این اعتقادات برای ما اسباب زحمت است. ولیکن اگر فیلسوف باشیم باید فقط بر اساس اصول شکاکی و تمایلی که احساس می‌کنیم بدین کار پردازیم.» اگر از تفکر دست بکشد «احساس می‌کنم که لذتی را از دست داده‌ام، و این است اصل و منشأ فلسفه من.»

فلسفه هیوم - صحیح یا غلط - نماینده ورشکستگی منطق در قرن هجدهم است. هیوم نیز مانند لاک با این نیت شروع می‌کند که منطقی و تجربی باشد و به هیچ چیزی اعتماد ننماید، بلکه در پی تعلیماتی باشد که از تجربه و مشاهده بر می‌آید. اما چون هیوم مفکره‌ای قویتر از لاک دارد و در تحلیل دقتی بیش از او به کار می‌برد و استعدادش برای

پذیرفتن تناقضاتی که موجب آسایشند کمتر است به این نتیجه مصیبت بار می رسد که از تجربه و مشاهده هیچ به دست نمی آید. چیزی به نام عقیده عقلانی وجود ندارد: «اگر اعتقاد داریم که آتش گرم می کند یا آب طراوت می بخشد، فقط بدین جهت است که خلاف این اعتقادات برای ما اسباب زحمت است.» ما از اعتقاد ناگزیریم، اما هیچ اعتقادی مبنای عقلی ندارد، و نیز هیچ نحوه عملی نمی تواند از نحوه دیگر عقلانی تر باشد، زیرا همه ما ندم بر معتقدات غیر عقلانی مبتنی هستند. اما به نظر می رسد که هیوم این نتیجه آخر را نگرفته باشد. حتی در شکاکترین فصل کتابش، که در آن نتایج کتاب اول را خلاصه می کند، می گوید: «به طور کلی اشتباهات دینی خطرناکند و اشتباهات فلسفی فقط مضحکند.» هیوم حق ندارد چنین حرفی بزند. «خطرناک» يك کلمه علی است. و کسی که در مورد علیت شکاک است نمی تواند هیچ چیزی را «خطرناک» بداند.

حقیقت این است که هیوم در قسمت های آخر رساله اش تشکیکات اساسی خود را به کلی فراموش می کند، و نوشته اش طوری است که می تواند از قلم هر يك از اخلاقیان روشن بین عصر وی تراویده باشد. هیوم همان درمانی را که خود تجویز می کند، یعنی «تساهل و تسامح» را در مورد تشکیکات خود به کار می برد. به يك معنی شکاکیت او غیر صادقانه است؛ زیرا نمی تواند در عمل آن را حفظ کند. اما این نتیجه نامساعد را دارد که هر گونه کوششی را برای اثبات این که فلان نحوه عمل بهتر از بهمان نحوه است فلج می کند.

طرد و رد عقلانیت بدین ترتیب ناگزیر بایستی موجب انقجار شدید ایمان غیر عقلانی گردد. مجادله بین روسو و هیوم مظهر این امر

است. روسو دیوانه بود و صاحب نفوذ، هیوم عاقل بود و فاقد مرید و پیرو. تجربیان انگلیسی پس از هیوم شکاکیت او را بی آنکه رد کنند طرد کردند. روسو و پیروانش در این نکته با هیوم موافق بودند که هیچ اعتقادی مبتنی بر عقل نیست؛ و دل را برتر از عقل می دانستند؛ و هیوم هم در عمل همین کار را می کرد. فلاسفه آلمانی، از کانت تا هگل، استدلالشان شبیه استدالات هیوم نبود. من این را مخصوصاً می گویم. به رغم این عقیده کانت و بسیاری فلاسفه دیگر که «انتقاد عقل محض» اثر کانت جوایبگوی عقاید هیوم است. در حقیقت این فلاسفه - حداقل کانت و هگل - نماینده عقلانیت پیش از هیوم هستند و نظریاتشان با براهین هیومی قابل رد است. فلاسفه ای که نظریاتشان بدین طریق قابل رد نیست، آنهایی هستند که دعوی عقلانی بودن ندارند - مانند روسو و شوپنهاور و نیچه. رشد مذهب غیر عقلانی در سراسر قرن نوزدهم و در آنچه از قرن بیستم گذشته است نتیجه طبیعی تخریب فلسفه تجربی به دست هیوم است.

بنا برین کشف این موضوع حائز اهمیت است که آیا در دایره فلسفه ای که تماماً یا عمدتاً تجربی باشد جوایی در برابر نظریات هیوم یافت می شود یا نه. اگر یافت نشود، پس میان عقل و جنون تفاوت فکری وجود ندارد. آن دیوانه ای که خود را خاگینه می پندارد باید فقط به این دلیل محکوم شود که در اقلیت است؛ یا - چون لزومی ندارد دموکراسی را فرض بگیریم - صحیح تر آنکه باید به این دلیل محکوم شود که دولت با او موافق نیست. این نقطه نظر بیچاره کننده است، و باید امیدوار بود که راهی برای فرار از آن وجود داشته باشد. شکاکیت هیوم تماماً منتج از این است که وی اصل استقرا را رد

می کند. اصل استقرار در انطباق باعلیت می گوید اگر به دفعات فراوان دیده شده باشد که بهمان همراه یا در پی فلان واقع می شود، و هیچ مواردی مشهود نیفتاده باشد که بهمان همراه یا در پی فلان نشود، در این صورت در آینده هر گاه فلان مشهود افتد، محتمل است که بهمان ملازم یا متعاقب آن باشد. اگر این اصل وافی باشد، پس تعداد کافی از این موارد احتمال را به حدی می رساند که دست کمی از ایقان نداشته باشد. اگر این اصل، یا هر اصل دیگری که این اصل از آن قابل استنتاج باشد، صحیح باشد پس آن استنباطات علی که در نظر هیوم مردودند در حقیقت معتبرند. منتها نه به نام آنکه حقیقتاً موجب ایقان می شوند، بل بدین عنوان که موجب احتمال کافی برای مقاصد عملی هستند. اگر این اصل صحیح نباشد، هر کوششی برای استخراج قوانین علمی کلی از مشاهدات جزئی بیهوده است و شکاکیت هیوم برای شخص تجربی ناگزیر است. البته خود این اصل را نمی توان بی دچار آمدن به دور از موارد مشابه استنباط کرد؛ زیرا که برای توجیه هر استنباطی از این قبیل خود این اصل لازم است. پس این اصل باید یا خود اصلی مستقل و غیر مبتنی بر تجربه باشد، یا از چنین اصلی استنتاج شود. تا این حد، هیوم ثابت کرده است که فلسفه تجربی محض برای علم اساس محکمی نیست. اما اگر همین يك اصل را بپذیریم مابقی همه مطابق این نظریه که جمیع معارف ما مبتنی بر تجربه است قابل استنتاج خواهد بود. باید پذیرفت که يك این انحراف جدی از فلسفه تجربی محض است، و همچنین باید پذیرفت کسانی که پیرو فلسفه تجربی نیستند، حق دارند پرسند که چرا در این شروع بحث يك انحراف حلال است و انحرافات دیگر حرام؟ اما اینها سوالاتی است که استدلالات هیوم آنها

را بلافاصله پیش نمی‌کشد. آنچه این استدلال‌ات اثبات می‌کنند - و من گمان نمی‌کنم قابل انتقاد باشد - این است که استقرا اصل منطقی مستقلی است که نه از تجربه و نه از سایر اصول منطقی قابل استنباط نیست، و در غیاب این اصل وجود علم محال است.

۲

از روسو تا امروز

فصل هجدهم

نهضت رومانتیک

از نیمه دوم قرن هجدهم تا عصر حاضر نقاشی و ادبیات و فلسفه، و حتی سیاست، به طور مثبت یا منفی از نحوه احساس خاصی متأثر بوده است. این نحوه احساس خصیصه امری است که می توان آن را به معنای وسیع کلمه «نهضت رومانتیک» نامید. حتی کسانی که از این نحوه احساس بیزار شدند ناچار شدند بدان توجه کنند؛ و در بسیاری موارد بیش از آن که خود بدانند از آن تأثیر پذیرفتند. من اکنون می خواهم جهان بینی رومانتیک را، بیشتر در زمینه‌هایی که کاملاً

فلسفی نیست، توضیح دهم.

نهضت رومانتيك در آغاز با فلسفه بسنگی نداشت، ولی دیری نگذشت که میان آنها پیوندهایی برقرار شد.

با سیاست، به واسطه آثار ژان ژاک روسو، از همان آغاز مربوط بود. اما برای این که بتوانیم تأثیرات سیاسی و فلسفی این نهضت را بشناسیم باید آن را در اساسی ترین شکلش، یعنی طغیان برضد موازین اخلاقی و زیبایی شناسی معمول و متداول، مطالعه کنیم.

نخستین سیمای بزرگ این نهضت ژان ژاک روسو است؛ ولی باید دانست که روسو کما پیش نماینده تمایلاتی بود که پیش از او هم وجود داشت. مردم درس خوانده و تربیت شده فرانسه در قرن هجدهم، چیزی را که خود «حساسیت» (la sensibilité) می نامیدند بسیار می پسندیدند و می ستودند؛ و مرادشان از این لفظ عبارت بود از استعداد «احساس کردن»، خاصه احساس همدردی. این احساس در صورتی کاملاً اصیل شناخته می شد که مستقیم و شدید و عاری از هر گونه فکر باشد. شخص «حساس» کسی بود که از دیدن يك خانواده روستایی گرسنه و برهنه چنان متأثر می شد که اشک در چشمانش حلقه می زد؛ اما همین شخص به نقشه های دقیق و حساب شده برای بهبود وضع طبقه روستایی هیچ دلبستگی نشان نمی داد. می پنداشتند که تقوی و فضیلت فقرا بیش از اغنیاست. خردمند کسی بود که از فساد مجامع اشرافی دوری گزیند و از صلح و صفای کلبه محقر روستایی لذت برد. این طرز نگاه به زندگی را می توان، به عنوان يك حالت گذران، کما بیش میان شاعران همه زمانها مشاهده کرد. دوک تبعیدی نمایشنامه چنان

که بخواهی،^۱ از همین موضوع دم می‌زند، اما همینکه برایش ممکن می‌شود به مقرر حکومت خود باز می‌گردد. تنها *ژاک اندوهگین* است که چرا زندگانی پر صلح و صفای «آغوش طبیعت» را ترک می‌گوید. حتی پوپ *Pope*، یعنی مظهر کامل همه آنچه نهضت رومانتيك بر ضد آن طغیان کرد، می‌گوید:

خوشا به حال کسی که فکر و ذکرش محدود به چند وجب
 زمین پدری‌اش باشد،
 و خرسند از این که در زمین خود و در هوای وطن خویش
 تنفس کند.

درعالم خیال کسانی که می‌خواستند «حساس» باشند فقرا همیشه صاحب «چند وجب زمین پدری» بودند، و بی احتیاج به داد و ستد خارجی از دسترنج خود روزگار می‌گذراندند. البته این مردم فقیر همیشه بر اثر اوضاع و احوال ناگوار زمین پدری را از دست می‌دادند؛ زیرا پدر پیر خانواده از کار افتاده بود، و دختر زیبا در سراشیب سقوط، و ربا خوار خبیث یا مالک نابکار مترصد دست درازی به زمین پدر یا ناموس دختر. در نظر رومانتيكها فقرا هرگز شهری یا صنعتی نبودند. طبقهٔ پرولتاریا مفهومی است متعلق به قرن نوزدهم، که شاید به اندازهٔ همان روستاییان صورت رومانتيك بدان داده باشند؛ ولی این مفهوم با مفهوم قرن هجدهم کاملاً تفاوت دارد.

۱. کمندی شکسپیر به نام *As You Like It* داستان دوکی که به جنگل اردن تبعید شده است و از زندگی در آنجا خرسند است، اما سرانجام از تبعید خلاص می‌شود و به مقام خود باز می‌گردد. م.

روسو به مسلک حساسیت که پیش از او وجود داشت گروید، ولی دامنه و گسترشی بدان بخشید که این مسلک بی او به دست نمی‌آورد. روسو نه تنها از حیث نظریات بلکه از حیث ذوقیات هم دموکرات بود. مدت‌های دراز ولگرد فقیری بود که از مردمی که فقط کمی کمتر از خودش گرسنه و برهنه بودند احسان می‌پذیرفت. روسو در عمل این احسان را با سیاهترین حق ناشناسیها جواب می‌داد، اما از حیث احساس عکس‌العمل وی چنان بود که پر شور ترین پیروان مسلک حساسیت آرزو می‌کردند. چون روسو ذوق و سلیقه ولگردان را داشت قید و بندهای محافل و مجامع اشرافی پاریس برایش ملال‌آور بود. رومانیکها تحقیر کردن قید و بندهای معمول و متداول را از او آموختند: نخست در لباس و رفتار، و رقصهای «مینوئه» و «کوپله»، و سپس در هنر و عشق، و سرانجام در همه زمینه اخلاق قدیم.

رومانیکها مخالف اخلاق نبودند، بلکه به عکس احکام اخلاقی‌شان شدید و سخت بود؛ منتها این احکام مبنی بر اصولی بود که با آنچه در نظر اسلاف آنها خوب می‌نمود تفاوت کامل داشت. دوره‌ای که از سال ۱۶۶۰ آغاز می‌شود و به روسو پایان می‌گیرد از خاطر جنگهای مذهبی و جنگهای داخلی فرانسه و انگلستان و آلمان متأثر بود. مردم این دوره از خطر هرج و مرج طلبی احساسات‌تند، و از اهمیت امنیت و قربانیایی که برای حصول آن لازم است، سخت آگاه بودند. حزم را عالیترین فضیلت می‌شناختند. عقل را به نام برنده‌ترین سلاح بر ضد متعصبان خرابکار، ارج می‌نهادند. آداب و رفتار متین و پاکیزه را به نام سدی در برابر وحشیگری می‌ستودند. جهان منظم نیوتون، که سیاراتش از روی نظم و قاعده تغییر ناپذیر

در مدار خود گرد خورشید می گردیدند، به صورت نمونه خیالی حکومت خوب در آمده بود. مقید ساختن احساسات هدف عمدهٔ تعلیم و تربیت و نشانهٔ مسلم نجات و شرافت بود. در انقلاب فرانسه، اشراف پیش از دورهٔ رومانتیک با متانت و وقار جان می دادند؛ ولی مادام رولان و دانتون - که رومانتیک بودند - هنگام مرگ داد فصاحت و بلاغت دادند.

در زمان روسو دیگر مردم از امنیت خسته شده و رفته رفته به شور و هیجان گرایش یافته بودند. انقلابیان فرانسه و ناپلئون این گرایش را ارضا کردند. در سال ۱۸۱۵ جهان سیاست بار دیگر به آرامی گرایید، ولی این آرامی چنان خشک و مغایر زندگی پر شور بود که فقط محافظه کاران وحشترده تاب تحملش را داشتند. به همین جهت رضایت از وضع موجود، که از خصایص فرانسهٔ زمان لویی پانزدهم و انگلستان پیش از انقلاب فرانسه بود، این بار به هیچ روی وجود نداشت. طغیان قرن نوزدهم بر ضد «اتحاد مقدس»^۱ دو صورت به خود گرفت: از طرفی طغیان صنعتی، هم سرمایه داری و هم کارگری، بر ضد سلاطین و اشراف. این طغیان کمابیش کاملاً از مسلک رومانتیک بر کنار ماند و از بسیاری جهات به قرن هجدهم راجع بود. رادیکالهای فلسفی و نهضت آزادی تجارت و سوسیالیسم مارکسی نمایندگان این نهضتند. از طرف دیگر، نهضت رومانتیک با طغیان صنعتی تفاوت کامل داشت. این نهضت پاره‌ای ارتجاعی و پاره‌ای انقلابی بود. هدف

۱ - اتحادی که در ۱۸۱۵، یعنی پس از سقوط ناپلئون، برای سامان بخشیدن به وضع اروپا پدید آمد. این اتحاد بر اساس «خیر خواهی مسیحی» قرار داشت و هدف آن بازگرداندن سلسله‌های قدیمی به تاج و تخت و جلوگیری از تغییر و تبدیل بود. پاپ در این اتحاد شرکت نکرد. - م.

رومانتیکها صلح و آرام نبود، بلکه هدف آنها عبارت بود از زندگی فردی سودایی و پرشور. رومانتیکها با نظام صنعتی به هیچ روی نظر خوش نداشتند، زیرا که این نظام، نظام زشتی بود، و تلاش معاش شایسته روح جاودان رومانتیکها نبود، و رشد سازمانهای اقتصادی جدید مغل آزادی فردی می شد. در دوره پس از انقلاب رومانتیکها به واسطه مرام ناسیونالیسم رفته رفته به سیاست کشانده شدند. یعنی به نظر رومانتیکها هر ملتی می بایست دارای یک روح مشترک باشد و مادام که مرز میان دولتها با مرز میان ملتها تفاوت داشته باشد این روح آزاد نیست. در نیمه اول قرن نوزدهم ناسیونالیسم نیرومندترین اصول انقلابی بود و اکثر رومانتیکها با حرارت تمام از آن هوا داری می کردند.

صفت مشخص نهضت رومانتیک به طور کلی این است که این نهضت موازین زیبایی شناسی را به جای موازین بهره جویی می گذارد. فی المثل کرم خاکی مفید است، ولی زیبا نیست. ببر زیباست، ولی مفید نیست. داروین (که رومانتیک نبود) کرم خاکی را می پسندید و بلیک Blake ببر را. اخلاق رومانتیکها در درجه اول دارای انگیزه های زیبایی شناسی است. اما برای مشخص ساختن رومانتیکها توجه به اهمیت انگیزه های زیبایی شناسی کافی نیست؛ بلکه باید به انقلاب ذوقی، که حس زیبایی شناسی رومانتیکها را نسبت به اسلافشان دگرگون ساخت، توجه کنیم. در این خصوص رجحانی که رومانتیکها به معماری «گوتی» می دهند یکی از بارزترین نمودارهای ذوق آنهاست. نمودار دیگر پسند رومانتیکها در ارزیابی صحنه های طبیعی است.

دکتر جانسون^۱ «فليت استريت» (يكسى از خيابانهاى لندن) را بر هر منظره روستايى ترجيح مى داد و معتقد بود كه هر كس از لندن خسته شده باشد از زندگى خسته شده است. اسلاف روسو اگر فلان منظره روستايى را تحسین مى كردند، اين منظره بيگمان محل حاصلخيز پربركتى بود - مانند چراگاههاى سبز و گاوهاى فربه. اما روسو چون سويسى بود طبيعاً كوههاى آلپ را مى ستود. در رومانهاى پيروان او ما با رودهاى خروشان و پرتگاههاى هولناك و جنگلهائى پيراه و رعد و برق و توفان و دريا و به طور كلّى آنچه بيفايده و مخرب است برخورد مى كنيم. اين تغييرى كه در پسند مردم روى داده است كمابيش دائمى به نظر مى رسد؛ بدین معنى كه امروز تقريباً همه مردم آبخار نياكارا و «گرانديونيون» را بر مراتع سبز و گندمزارهاى خرم ترجيح مى دهند. جاى مسافرخانههاى جهانگردان مى تواند نمودارى از سليقه مردم در باب مناظر به شمار آيد.

روحيات رومانتيكها را در رومانهاشان بهتر از هر جاى ديگر مى توان مطالعه كرد. رومانتيكها چيزهاى غريبى دوست مى داشتند؛ مانند ارواح و اشباح، و قلعههاى ويران، و آخرين بازماندگان غمزده خانوادههاى كه زمانى بزرگ و توانگر بوده اند، و هيپنوتيزورها و جادوگران، و جباران در سراشيب سقوط، و دزدان دريائى مغرب. فيلدينگ و اسمولت در رومانهاى خود آدمهاى عادى را در اوضاعى قرار مى دادند كه حدوث و وقوع آنها كاملاً محتمل بود. رئاليتهاى كه بر ضد مسلك رومانتيك عكس العمل نشان مى دادند نيز چنين

۱. Dr. Samuel Johnson ادیب و منتقد و لغتنامه نویس معاصر انگلیسی

می کردند؛ ولی روماتیکها این قبیل مضامین را مبتذل می دانستند. برای آنها فقط چیزهای عظیم و بعید و وحشت آور الهام بخش بود. علم، آن هم از نوع مشکوکش، اگر به نتایج شگفت انگیز می رسید می توانست مورد استفاده روماتیکها واقع شود. اما چیزی که روماتیکها را بیشتر جلب می کرد قرون وسطی و چیزهای قرون وسطایی بود. گاهی نیز روماتیکها از واقعیات گذشته و حال یکسره چشم پوشی می کردند. «دریا نورد کهن» *The Ancient Mariner* نمونه این امر است. «قوبلای قآن» اثر کولریج را مشکل می توان همان سلطان واقعی دانست که مار کوپولو توصیف می کند. جغرافیای روماتیکها هم جالب است. تقاطعی که این جغرافیا از آن سخن می گوید، از گزانا دو *Xanadu* گرفته تا خوارزم، همه دور افتاده یا آسیایی یا قدیمی است.

نهضت رومانیک، با آنکه از روسو سرچشمه گرفت، در آغاز بیشتر آلمانی بود. در آخرین سالهای قرن هیجدهم روماتیکها جوان بودند، و به هنگام جوانی بود که آنچه را نشان دهنده مشخصات جهان بینی آنهاست بیان کردند. از میان آنها کسانی که از بخت بدفرجام جوانمرگ نشدند سرانجام اجازه دادند که فردیشان در جمعیت یک رنگ کلیسای کاتولیک محو و مستهک شود. (یک نفر رومانیک اگر پروتستان به دنیا آمده بود می توانست کاتولیک شود؛ اما اگر کاتولیک به دنیا آمده بود مشکل می توانست کاتولیک بماند، زیرا در این صورت لازم می آمد که مذهب کاتولیکی را با طغیان سازش دهد.) روماتیکهای آلمانی در کولریج و شلی تأثیر کردند؛ ولی نظیر همین جهان بینی، مستقل از تأثیر آلمانها، در سالهای اول قرن نوزدهم

در انگلستان نیز متداول شد. در فرانسه مسلك رومانتيك، به شكل رقيق شده‌اش، پس از بازگشت سلطنت باب شد و تا زمان ويكتور هوگو ادامه يافت.

در امريكا شكل كمابيش خالص مسلك رومانتيك را مي‌توان در ملویل و تورو Thoreau و بروك فارم Brookfarm و هاوژورن Hawthorne مشاهده كرد. رومانتيكها متمايل به مذهب كاتوليكي بودند، ولسي در جنبه فردي جهان بيني آنها، بيشك، يك عنصر پروتستاني هم وجود داشت؛ و توفيقهاي دائمي آنها در ايجاد رسوم و عقايد و سازمانها تقريباً منحصر به كشورهاي پروتستان بوده است.

آغاز مسلك رومانتيك انگلستان را مي‌توان در آثار هزل نويستان ملاحظه كرد. در نمايشنامه «رقييان» *Rivals* (۱۷۷۵) اثر شريدان Sheridan دختری كه قهرمان نمايشنامه است مي‌خواهد از روي عشق با مردی بيچيز عروسي كند، نه با مرد ثروتمندی كه كسانش در نظر دارند. اما مرد ثروتمند به فریب خود را بيچيز معرفي مي‌كند و دل از دختر مي‌ربايد.

جين اوستين Jane Austen در «صومعه نورت انگر» *Northanger* *Abbey* و «حس و حساسيت» *Sense and Sensibility* (۱۷۹۷-۸) رومانتيكها را دست مي‌اندازد. «صومعه نورت انگر» قهرمانی دارد كه با خواندن رومان «فوق رومانتيك» خانم راد كليف Mrs Radcliff به نام «اسرار اودلفو» *Mysteries of Udolpho* كه در ۱۷۹۴ منتشر شده بود، از راه به در مي‌رود. قطع نظر از بليك كه شاعری منزوی بود و مشكل مي‌توان او را جزو يك «نهضت» دانست، نخستين اثر رومانتيك «صحيح» در انگلستان همان «دريانورد كهن» اثر كولريچ است كه در سال ۱۷۹۹

انتشار یافت. سال بعد، چون بدیخانه خاندان وجود Wedgwood به او کمک مالی کردند، کولریج به گوتینگن Gottingen رفت و در اندیشه‌های کانت غرق شد، و این کار باعث پیشرفت شعر او نشد. پس از آنکه ووردزورث Wordsworth و ساوئی Southey مرتجع شدند، کین و نورت نسبت به انقلاب فرانسه و ناپلئون نهضت رومانتیک انگلستان را به مدت کوتاهی متوقف ساخت. اما به زودی بایرون و شلی و کینس آن را احیا کردند؛ و این نهضت تا حدی بر سراسر عهد ملکه ویکتوریا حکمفرما بود.

رومان «فرانکنشتین» *Frankenstein* اثر ماری شلی، که با الهام گرفتن از مکالمه با بایرون در میان مناظر رومانتیک آلپ نوشته شده است، حاوی داستانی است که شاید بتوان آن را وصف حال رشد و توسعهٔ ملک رومانتیک دانست. غول فرانکنشتین چنانکه مثل سایر شده «غول محض» نیست؛ بلکه در آغاز موجود مهربانی است که جویای مهر و محبت انسانی است؛ اما به سبب وحشتی که از کراحت منظر او به کسانی که وی می‌کوشد محبتشان را جلب کند دست می‌دهد به سوی خشونت و کینه توزی رانده می‌شود. این غول، پنهان از نظرها، یک خانوادهٔ بیچیز و کلبه نشین را تماشا می‌کند و دزدانه آنها را در گرفتاریهایشان یاری می‌دهد، و سرانجام بر آن می‌شود که خود را بدانها بشناساند:

«هر چه آنها را بیشتر می‌دیدم میلم به حلب حمایت و محبت آنها بیشتر می‌شد. آرزو می‌کردم این موجودات دوست داشتنی مرا بشناسند و دوستم بدارند. دیدن نگاههای پر مهر آنها نهایت آرزوی

من بود. جرئت این فکر را نداشتم که مبادا آنها با تحقیر و وحشت از من روی بگردانند.»

اما سرانجام آنها از غول روی می گردانند. این است که غول ابتدا از صانع خود تقاضا می کند که زنی مانند خودش برای او بسازد؛ و چون این تقاضا رد می شود، بر آن می شود که همه کسانی را که فرانکشین دوست می دارد یکایک هلاک کند. اما پس از آنکه غول همه جنایات خود را انجام می دهد و به جسد مرده فرانکشین چشم دوخته است، «احساساتش» همچنان شریف است:

«این هم قربانی من است! با کشتن او جنایات من به حد کمال رسید. نابغه نگونبختی که من وجود خود را به او مدیونم. آه، فرانکشین! ای موجود سخاوتمند خودخواه! اکنون چه سودی دارد که من از تو طلب بخشایش کنم؟ من که با از میان بردن کسانی که تو دوست می داشتی ترا برای همیشه از پای در آورده‌ام.

«افسوس که مرده است. نمی تواند به من پاسخ دهد... وقتی که من به گناهان وحشتناک خود نظر می اندازم، نمی توانم باور کنم که من همان موجودی هستم که زمانی ضمیرش سرشار از اندیشه‌های عالی و آسمانی، سرشار از زیبایی و عظمت خوبی بود! اما چنین است که هست؛ فرشته‌ای که سقوط کند به صورت ابلیسی بدکار درمی آید. ولی حتی آن دشمن خدا و خلق نیز در تنهایی خود یاران و همدستانی داشت. من تنها هستم.»

وقتی که شکل روماتیک این داستان را حذف کنیم، می بینیم که در این روحیه هیچ چیز غیر واقعی وجود ندارد؛ و برای یافتن نظایر آن لازم نیست در میان دزدان دریایی و سلاطین و اندال به جستجو پردازیم. قیصر سابق آلمان در شهر دورن Doorn نزد يك نفر انگلیسی که بدانجا رفته بود نالیده بود از اینکه انگلیسیان دیگر او را دوست نمی دارند. دکتر برت Burt در کتاب خود درباره جنایات اطفال از يك پسر هفده ساله نام می برد که پسر دیگری را در خندق غرق کرده است، و دلیلش این بوده است که نه خانواده اش و نه همسالانش هیچیک به او محبتی نداشته اند. دکتر برت با آن پسر مهربانی کرد، و او مرد محترمی از کار درآمد؛ اما هیچ دکتر برتی پیدا نشد که تربیت غول فرانکشتین را برعهده بگیرد.

خطای روماتیکها در روحيات آنها نیست، بلکه در موازین ارزشهای آنهاست. روماتیکها عواطف تند را، از هر نوع که باشد و به هر نتیجه ای که منجر شود، تمجید و تحسین می کنند. عشق روماتیک، خاصه هنگامی که با ناکامی توأم باشد، اینقدر تندی دارد که مورد پسند روماتیکها واقع شود؛ اما غالب عواطف تند ویرانگرند. کینه و حقد و حسد و ندامت و یأس و غرور زخم خورده و خشم کسی که به ناحق زیر فشار قرار گرفته باشد و شور جنگجویی و تحقیر بردگان و ترسویان از این قبیل است. بدین جهت آدمی که به سبب مسلك روماتیک، خاصه از نوع بایرونی، شيرك شده باشد شدیدالعمل و ضد اجتماعی می شود. یا یاغی آشوب طلب است، یا جباری فاتح. این جهان بینی دارای جاذبه ای است که علل آن در ژرفای

سرشت بشر و اوضاع بشری نهفته است. بشر به سبب سودجویی اجتماعی شده، اما از نظر گزینه تا حد زیادی متغرد باقی مانده است. اجتناب به دیانت و اخلاق برای تقویت سودجویی، از اینجا برمی خیزد. اما عادت ترك لذات حاضر برای فواید آینده، عادت ناراحت کننده ای است؛ و وقتی که شهوات طغیان کنند قیدهای احتیاطی رفتار اجتماعی را مشکل می توان تحمل کرد. کسانی که در چنین مواردی این قیدها را به دور می افکنند، به سبب خاتمه یافتن تعارض درونی شان احساس قوت و قدرت تازه ای می کنند. گویانکه ممکن است عاقبت به مصیبتی گرفتار آیند، در حین انجام دادن عمل از نوعی تعالی آسمانی برخوردار می شوند که، هر چند عارفان بزرگ از آن خبر دارند، حالی نیست که به صرف تقوا و فضیلت پیش پا افتاده ای دست دهد.

در این حال آن جزء فردی انسان باز هم پدیدار می شود؛ اما اگر عقل در برابر آن پایداری کند آن جزء فردی ناچار خود را در لاف افسانه می پیچید. شخص عارف به خدا ملحق می شود، و در تعقل و تفکر راجع به ذات نامتناهی خود را از وظیفه ای که در برابر همسایه اش دارد آزاد و بری می یابد. شخص یاغی آشوب طلب قدم از این هم فراتر می گذارد؛ یعنی خود را نه ملحق به خدا بلکه عین خدا احساس می کند. حقیقت و وظیفه، که به ترتیب نمایندگان عبودیت ما در برابر ماده و همسایگان ما هستند، برای شخصی که به مرحله خدایی رسیده است دیگر وجود ندارند، برای دیگران حقیقت همان است که او بگوید، و وظیفه همان که او بفرماید. اگر ما همگی می توانستیم به طور انفرادی و بی کار و زحمت زندگی کنیم، می توانستیم این وجد و حال را که از آزادی و وارستگی دست می دهد دریابیم؛

اما چون نمی‌توانیم، لذت این وجد و حال فقط برای دیوانگان و دیکتاتورها مسیر است.

طغیان غریبه‌های فردی بر ضد قیده‌های اجتماعی نه فقط کلید فلسفه و سیاست و احساس آن امری است که «نهضت رومانتیک» نامیده می‌شود، بل کلید عواقب و نتایج آن نهضت تا عصر حاضر نیز هست.

فلسفه، تحت تأثیر ایده آلیسم آلمانی، به سوی «اصالت خویش» (solipsism) گرایید؛ و پرورش نفس خویش به عنوان اصل اساسی اخلاق اعلام شد.

در مورد احساس، ناچار وصلت نارنگی میان انزواطلبی و ضروریات شهوت و اقتصاد صورت گرفت. داستان دی. ایچ. لورنس D.H. Lawrence به نام «مردی که جزیره‌ها را دوست می‌داشت» *The Man Who Loved Islands* قهرمانی دارد که این وصلت را هر روز بیشتر تحقیر می‌کند، و سرانجام از گرسنگی و سرما، در حالی که از تنهایی مطلق لذت می‌برد، هلاک می‌شود. ولیکن نویسندگانی که تنهایی را مدح کرده‌اند نتوانسته‌اند در آثار خود به این درجه از انسجام و هماهنگی نائل شوند. تسهیلات تمدن برای شخص منزوی میسر نیست، و کسی که می‌خواهد کتاب بنویسد یا اثر هنری پدید آورد، اگر بخواهد پس از انجام دادن کار خود جان به در برد، باید همکاری دیگران را بپذیرد. برای اینکه به احساس تنهایی اش خلی وارد نیاید، باید این توانایی را داشته باشد که نگذارد کسانی که برایش کار می‌کنند متعرض نفس او شوند، و این توانایی وقتی به بهترین نحو حاصل می‌شود که آن کسان برده او باشند.

اما عشق تند و سودایی موضوع دشوارتری است. عشاق سودایی مادام که بر ضد قیدهای اجتماعی در حال طغیان شناخته می‌شوند مورد تحسین و تمجید قرار می‌گیرند؛ ولیکن در واقع را بطله عشقی فوراً به صورت قید اجتماعی در می‌آید، و معشوق مورد تنفر قرار می‌گیرد، و اگر عشق آنقدر قوی باشد که قطع علاقه را دشوار کند، این تفر شدیدتر می‌شود.

در نتیجه عشق به عنوان نبردی تصور می‌شود که در آن هر يك از طرفین می‌کوشد با دریدن پرده حفاظ طرف مقابل او را از میان ببرد. این نقطه نظر به واسطه نوشته‌های استریندبرگ Strindberg، و از او بیشتر به وسیله آثار دی. اچ. لورنس، معروف شده است.

مطابق این نحوه احساس، نه‌همین عشق سودایی بلکه هر را بطله دوستانه‌ای باغیر فقط تا آنجا ممکن است که این غیر زائده نفس خود شخص در نظر گرفته شود. و این در صورتی امکان پذیر است که غیر خویشاوند نسبی شخص باشد؛ و خویشاوندی هر چه نزدیکتر باشد حصول این امر آسانتر است. تأکید بر نژاد از اینجا برمی‌خیزد، و چنانکه در نزد بطليموسهای مصر دیده شده، منجر به رسم ازدواج یا محارم می‌شود. ما می‌دانیم که این امر در بایرون چگونه تأثیر کرد. واگر احساسی نظیر همین احساس را در عشق زیگموند و زیگلینده مجسم می‌کند. نیچه خواهر خود را بر هر زن دیگری ترجیح می‌داد، منتها کار او به‌سوايي نکشید. نیچه به خواهرش می‌نویسد: «آنچه را تو می‌کنی و می‌گویی، من با قوت تمام احساس می‌کنم چون هر دوی ما به يك نژاد تعلق داریم. تو بیش از دیگران مرا می‌شناسی، زیرا ما از يك پدر و مادریم. این نکته با فلسفه من به خوبی منطبق است.»

اصل ملیت، که بایرون از هواداران آن بود، بسط همین «فلسفه» است. در این اصل چنین انگاشته می شود که هر ملتی يك نژاد را تشکیل می دهد، و افراد آن در نیاکن خود و در نوعی «آگاهی خونی» با هم اشتراك دارند. مازینی، که مکرر به انگلیسیان ایراد می گرفت که چرا نتوانسته اند بایرون را درك کنند، چنین تصور می کرد که هر ملتی دارای يك فردیت مرموز است، و همان نوع عظمت آشوب طلبانه ای را که روماتیکها در مردان قهرمان می جستند وی به ملتها نسبت می داد. آزادی ملل، نه فقط در نظر مازینی بلکه در نظر سیاستمداران نسبتاً متین و موقر نیز، به عنوان يك امر مطلق مجسم شد و همکاری بین المللی را غیر ممکن ساخت.

اعتقاد به خون و نژاد، طبیعتاً با مراسم ضد یهودی همراه است. در عین حال جهان بینی روماتیک، پاره ای از این جهت که يك جهان بینی اشرافی است و پاره ای بدین سبب که شور و سودا را بر حساب و کتاب ترجیح می دهد، کسب و تجارت را شدیداً تحقیر می کند. در نتیجه مخالفتی با سرمایه داری اعلام می کند که با مخالفت سوسیالیستها، که نماینده منافع کارگران هستند، کاملاً متفاوت است؛ زیرا مخالفت روماتیک مخالفتی است مبتنی بر بیزاری از اشتغال فکر به امور اقتصادی، و این سخن که دنیای سرمایه داری در چنگال یهودیان است آن را تقویت کرده است. بایرون در موارد نادری که از عرش اعلاهی خود آنقدر فرود می آمد که به مبنذلاتی چون نیروی اقتصادی توجه کند همین نقطه نظر را بیان می کند:

کیست که تعادل جهان را نگه می دارد؟